

مقام حاجبی خود بازگردید، حسن بن ثابت را یافت که در فرجیوه لشکرگاهی برپا کرده، تا مگر از دادن باج و خراج که بر موطن او مقرر شده بود سر باز زدند. سلطان کسانی را فرستاد تا او را کشتند. آخرین کسی از ایشان که در آن کوهستان ریاست داشت علی بود. او دولت بنی مرین را در افریقیه دریافت. پس از او پسرش عبدالرحمان به ریاست رسید. نزد سلطان ابوعنان به فاس آمد و چون مولای ما، سلطان ابوالعباس دولت خود را در افریقیه تشکیل داد بر آنان غلبه یافت و اثر شیخیت و ریاست ایشان زیاد بزود و آنان را در شمار سپاهیان و حواشی خویش مندرج ساخت و عمال خود را در آن جبل امارت داد. از بقایای کتنامه، قبایل دیگری هستند در ناحیه تدلس و در ارتفاعات آن. اینان در عداد قبایل باجگزارند. و در مغرب اقصی قبیله دیگری از ایشان است از بنی یستین در کوهی در جنوب یزناسن و قبیله دیگری است و در ناحیه هبط مجاور قصر عبدالکریم. و قبایل دیگری است در ناحیه مراکش که با صنهاجه در آنجا فرود آمده‌اند. قبیله کتنامه چون به مذهب شیعه گرویده بودند، پس از چهارصد سال که از آن زمان گذشته هنوز هم در میان دیگر قبایل از آنها بیدی یاد می‌شود. تا آنجا که بسیاری از ایشان از نسب خود می‌گریزند و خود را به دیگر قبایل نسبت می‌دهند. والعزلة لله وحده.

سخنی از زواوه که از بطون کتنامه است

این بطن از بزرگترین بطون بربر است. موطنشان چنانکه خواهی دید از بجایه است تا تدلس، در کوهستان‌های بلند و صعب‌العبور. دارای بطون و شعوب بسیار. موطن ایشان به موطن کتنامه پیوسته است. بیشتر مردم از نسب ایشان چیزی نمی‌دانند. عامه نسب شناسان بربر می‌گویند که آنان از فرزندان سمکان بن یحیی بن ضریس‌اند. و برادران زواغه‌اند. محققان از نسب شناسان مانند ابن حزم نظایر او آنان را از بطون کتنامه دانسته‌اند و این درست است. غالباً جای سکونت روشنترین دلیل بر این مدعاست و گرنه موطن زواغه کجا و اینان کجا؟ زواغه در طرابلس‌اند و اینان در مغرب اقصی در موطن کتنامه. این اشتباه در نسب به سبب اشتباه در تلفظ نام ایشان است. زیرا زوازه با زاء بعد از واو، برادران زواغه‌اند بدون تردید و خواننده زاء زواوه را به غلط به واو تصحیف کرده و آن را زواوه خوانده و زواوه را برادران زواغه شمرده‌اند. سپس تصحیف ادامه یافت و گفته است که از فرزندان سمکان‌اند. و خدا داناتر است. ما از زوازه به هنگام سخن از

زواغه و شمار کردن بطون آن یاد کردیم.

سخن از صنهاجه از بطون برانس و آشکار شدن ایشان و دولت‌هایشان در بلاد مغرب و اندلس

این قبیله از دیگر قبایل بربر به شمار بیشتر است. بیشترین اهل مغرب‌اند، در این عهد و در اعصار پیش از این. چنان‌که سرزمینی از مغرب نیست و کوه و دشتی در آنجا نیست که در آن مردمی از بطون صنهاجه زندگی نکنند. تا آنجا که برخی پندارند این ایشان ثلث بربرند. در ایام رده و در خروج برضد امرا در افریقیه نامشان مذکور است و ما در آغاز ذکر بربر از آن یاد کردیم و در اینجا به قدر امکان نیز سخن خواهیم گفت. اما در باب نسبشان: ایشان از فرزندان صنهاج‌اند و او همان صناک یا صرّهاک است و به صاد نزدیک به زاء و کاف نزدیک به جیم. عرب چون صناک را معرب کرد، میان نون و الف، هاء افزود و صنهاج گفت. نسب شناسان بربر گویند که صنهاج از بطون برانس است از فرزندان برنس بن بر. ابن‌الکلبی و طبری گویند که ایشان و کتنامه همه از حمیرند. چنان‌که در باب کتنامه آوردیم. طبری در تاریخ خود گوید: صنهاج بن یصوکان^۱ بن میسور بن الفندبن افریقس بن قیس. بعضی از نسب شناسان گویند: صنهاج بن المثنی بن المنصور بن الصباح بن یحصب بن مالک بن عامر بن حمیر الاصرغین سباء. ابن‌النحوی از موخان دولت ایشان چنین گفته و تا یحصب برشمرده است و ما انساب حمیر را آوردیم و چنین نبود که او گوید. والله اعلم. اما محققان از نسب شناسان بربر می‌گویند صنهاج بن عاصیل^۲ بن زعزاع بن تیمتابن سدرین مولان بن مصلتن^۳ بن سر^۴ بن مکسیله^۵ بن دیقوس بن حلحال بن شروین بن مصرایم بن حام. و پندارند که کزول و لمط و هسکوره برادران صنهاج‌اند و مادر هر چهار تصکی بوده است و بدان معروف‌اند. او دختر زجیک بن مادغس است و آن زن را عرجاء (لنگ) گویند و این چهار قبیله از قبایلی هستند که از سوی مادر برابرنند. والله اعلم.

اما بطون صنهاجه بسیار است. از ایشان است: تلکاته و انجفه و شرطه و لمتونه و مسوفه و کداله و منداسه و بنی وارث و بنی یتیسن. از بطون انجفه است: بنی مزورات و

۲. در جاهای دیگر: عامیل

۱. در نسخه‌های A و D: نصرکان

۳. در نسخه‌های B و D: یصلین ۴. در نسخه A: تبن و در C: شر ۵. در نسخه B: مکسله

بین سلیب و فشتاله و ملوانه. همچنین برخی از نسب شناسان بربر در کتب خود آورده‌اند و بعضی از مورخانشان نیز یادآور شده‌اند که شمار بطون ایشان به هفتاد می‌رسد. ابن‌الکلبی و طبری گویند که بلادشان مسیر شش ماه را در صحرا است. بزرگترین قبایل صنهاجه تلکاته است و در آغاز، فرمانروایی در میان ایشان بوده است. موطنشان مابین مغرب اوسط و افریقیه است و شهرتشان اند. موطن مسوفه و لمتونه و کداله و شرطه در صحراست و ایشان چادرنشین‌اند. اما انجفه بطونشان پراکنده است و بیشتر بطون صنهاجه اینان‌اند. صنهاجه را ولایت علی‌بن ابی طالب (ع) است، چنان‌که مغراوه دوستدار عثمان‌بن عفان (رض) هستند ولی ما سبب این دوستی‌ها و اصل آنها را نمی‌دانیم. از مشاهیر ایشان در دولت اسلامی یکی ثابت‌بن وزریدن است که در ایام السَّقاح به هنگام انقراض امویان در افریقیه شورش برپا کرد، دیگر عبدالله بن سکریدلک^۱ است و عبدبن صادق از سرداران حمادبن بلکین و سلیمان‌بن بطعان‌بن علیان است در ایام بادیس‌بن بلکین و بنی حمدون و زرای بنی حماد. و او حمدون‌بن سلیمان‌بن محمدبن علیم است. و از ایشان است: میمون‌بن جمیل. پسر خواهر (سفید) فاتح اندلس. و گروه دیگر که ذکرشان سخن را به دراز خواهد کشید. فرمانروایی صنهاجه در دو طبقه بود: طبقه اول تلکاته ملوک افریقیه و اندلس و طبقه دوم مسوفه و لمتونه از ملثمین ملوک مغرب موسوم به مرابطین. و انشاءالله ذکر هر دو خواهد آمد. والله اعلم.

۱. در نسخه B: سکریدالک و در E: سکریدلک‌لک

طبقه اول از صنه‌هاجه و فرمانروایی ایشان

اصل این طبقه فرزندان تلکات بن کرت بن صنه‌هاج بودند. موطنشان در مسیله بود و تا بلاد حمزه و الجزایر و لمديه و ملیانه از موطن بنی یزید و حصین و عطف از زغبه و موطن ثعالیه در این عهد کشیده شده بود. بطون ایشان بسیار است و اعقابشان هنوز هم در آن موطن زندگی می‌کنند، چون متنان و وانوغه و بنی عثمان و بنی مزغنه و بنی جمعه و تلکاته و بطویه و بنی ایفاون و بعضی از اعقاب تلکاته در حوالی بجایه است. تقدم بر همه تیره‌ها از آن تلکاته است. بزرگ ایشان در عهد اغالبه، منادبن منقوس بن صنه‌هاج‌الاصغر بود. و صنه‌هاج‌الاصغر، صناک بن واسفان بن جبریل بن زیدبن واسلی بن سملیل بن جعفر بن الیاس بن عثمان بن سکادبن تلکات بن کرت بن صنه‌هاج‌الاکبر است. نسبت او را ابن‌النحوی از مورخان اندلس این‌گونه بیان کرده است. بعضی از مورخان مغرب گفته‌اند که منادبن منقوس بخشی از افریقیه و مغرب اوسط را گرفت و دعوت بنی عباس آشکار کرد و از فرمان اغالبه سرباز زد.

پس از او پسرش زبری بن مناد به جای او قرار گرفت. میان او و مغراوه از زناته که از جهت مغرب اوسط همجوار او بودند - چنان‌که خواهیم گفت - جنگ‌ها و فتنه‌های دراز پدید آمد. چون فرمانروایی در افریقیه به شیعه رسید، زبری بن مناد به آنان گروید، زیرا دوستدار علی (ع) بود. و در شمار بزرگترین اولیا دولت شیعه درآمد. در آن هنگام و به نیروی ایشان بر مغراوه که دشمن دیرینش بود غلبه یافت. مغراوه بدین سبب راه دیگرگون کرد و با دیگر زناته از شیعه رخ برتافتند و در زمره یاران مروانین، یعنی امرای اموی اندلس درآمدند و برای ایشان در مغرب اوسط و مغرب اقصی دعوت کردند. و ما انشاءالله تعالی از آن یاد خواهیم کرد. چون فتنه ابویزید آشکار گردید و کار عبیدیان در مهدیه و قیروان پریشان شد، زبری بن مناد به سبب نفرتی که از خوارج، اصحاب ابویزید داشت، سپاه گرد آورد و به یاری عبیدیان - چنان‌که خواهی دید - در حرکت آمد.

زیری بن مناد شهر اشیر را در دامنه کوهی که در این زمانش تطری گویند بنا نمود تا برای او حصن و حصاری استواری باشد و به امر المنصور در استحکام آن سعی بسیار کرد و این شهر بعدها یکی از بزرگترین شهرهای مغرب شد. زیرا گسترش یافت و بناهایش افزون گردید و علما و بازرگانان از نقاط دوردست به آنجا می آمدند. چون المنصور ابوطاهر اسماعیل عییدی با ابویزید در دژ کتامة جنگید زیری در میان قوم خود و جماعاتی از بربر که به او پیوسته بودند بیامد و در سرکوب ابویزید اقدامی عظیم کرد تا فتح میسر شد.

المنصور او را همراهی کرد تا به مغرب بازگردید و به او صلوات گرانها ارزانی داشت و او را بر قوم خود فرمانروایی داد و اجازت فرمود که در شهر اشیر قصور و منازل و حمامها بنا کنند و در اختیار گیرند. همچنین امارت تاهرت و اعمال آن را به او داد. سپس پسرش بُلکین بن زیری به فرمان او و به عنوان جانشین او شهر الجزایر را که به بنی مزغنه انتساب داشت در ساحل دریا پی افکند. و شهر ملیانه را در ساحل شرقی شلف و شهر لمدیه را که بطنی از بطون صنهاجه اند بنا نمود. این شهرها در این زمان از شهرهای بزرگ مغرب اوسط اند. زیری همچنان از دعوت عبیدیان جانبداری می کرد و با مغراوه در ستیز بود و این فتنه همچنان ادامه داشت.

چون جوهر الکاتب در ایام معد المعز لدین الله آهنگ مغرب اقصی نمود، او را فرمان داد که زیری بن مناد را به همراهی با خود بخواند. زیری با او به مغرب رفت و در آن مهم یاریش نمود. چون یعلی بن محمد الیفرنی کشته شد زناته او را متهم کردند که به او گرایش داشته است. چون جوهر به فاس لشکر آورد، تا احمد بن بکر الجذامی را که در آنجا بود فروگیرد، و شهر را محاصره نمود، زیری بن مناد را در محاصره شهر سهم عظیمی بود و فتح به دست او صورت بست. زیرا شبی شیخون زد و از باروی شهر بالا رفت و همین سبب پیروزی گردید.

چون کشاکش میان زیری بن مناد و مغراوه مدت گرفت و آنان دست به دست حکم المستنصر دادند و در مغرب اوسط به نام امویان اندلس دعوت نمودند و محمد بن الخیر بن محمد بن خزر دامن اقدام بر کمر زد، معد قرعه به نام زیری و قومش صنهاجه زد و او با قوم خود در حرکت آمد و اهل وطن خود را بسیج کرد. محمد بن الخیر و زناته نیز بسیج نیرو کرده بودند. زیری پسر خود بلکین را بر مقدمه بفرستاد. بلکین پیش از آنکه

دشمن فرصت تعبیه سپاه خود را داشته باشد برسر او تاخت و میانشان نبردی شدید که هنوز هم بدان مثل زنند درگرفت. صفوف مغراوه و زناته درهم ریخت. چون محمدبن الخیر یقین به هلاکت خویش نمود و دانست که در محاصره افتاده است، در لشکرگاه خود به گوشه‌ای رفت و روی شمشیر خود افتاد و خود را کشت. سپاهیان او که از زناته بودند گریختند. از آنان کشتار بسیار شد چنان‌که استخوان‌هایشان پس از سال‌ها همچنان برجای بود.

گویند که در این جنگ بیش از ده امیر از امرایشان کشته شدند. زیری سرهایشان را نزد المعز به قیروان فرستاد. المعز بسی شادمان شد، همچنان‌که الحکم المستنصر صاحب دعوت به سبب خلل عظیمی که در کارش پدید آمد بسی غمگین گردید. زیری و صنهاجه بر باده‌های مغرب دست گشودند. با این فتح بر جعفر بن علی صاحب مسیله و زاب برتری یافت و در دستگاه خلافت مرتبه‌اش فراتر شد و در حکومت همجوار او گردید. معد هنگامی که قصد داشت که از افریقیه به مصر رود، جعفر بن علی را از مسیله فراخواند تا عهده‌دار امور افریقیه گردد. جعفر که می‌دانست از او سعایت کرده‌اند، بیمناک شد و چون دید المعز لدین‌الله برخی از غلامان خود را به نزد او گسیل داشته برجان خود بترسید و از مسیله بگریخت و به قبایل مغراوه پیوست. آنان نیز پذیرفتندش و زمام کار خود به دست او دادند. او نیز به دعوت به سود حکم المستنصر پرداخت. زیری گفت پیش از آن‌که نیرو گیرد باید او را برافکنیم. پس لشکر برسرش کشید و میانشان نبردی سخت درگرفت.

زیری در محاصره افتاد و اسبش او را بر زمین زد پس از کشته شدن او و نگهبانانش سپاهش به هزیمت رفت. سرش را بریدند و نزد الحکم به قرطبه فرستادند. گروهی از امرا نیز به قرطبه رفتند و اظهار فرمانبرداری کردند و بیعت خویش مؤکد نمودند و بر پیروزی قوم خود افزودند. مقدم این گروه یحیی بن علی برادر همان جعفر بن علی بود. که از او یاد کردیم. زیری در سال ۳۶۰ پس از بیست و شش سال حکومت به هلاکت رسید. چون خیر به پسرش که در اشیر بود رسید لشکر برسر زناته کشید و میانشان جنگی سخت درگرفت. زناته به هزیمت شد و بلکین انتقام خون پدر و قوم خود را باز گرفت و به نزد المعز لدین‌الله رفت. سلطان او را سپاس گفت و قلمرو پدر را در اشیر و تاهرت و دیگر اعمال مغرب به او سپرد و مسیله و زاب و دیگر اعمال جعفر بن علی را به آن

ببفزود. قلمرو بلکین وسعت یافت و کارش بالا گرفت و بربرهای مزاته و هواره و نوزه را گوشمال داد و به طلب کشتار زناته در مغرب به پیش تاخت و هرجا ایشان را یافت بکشت. سپس بازگردید، سلطان او را برای گرفتن منشور حکومت افریقیه فراخواند. در سال ۳۶۱ بیامد. سلطان در تکریم او مبالغه کرد سپس رهسپار قاهره شد و او را - چنانکه خواهیم گفت - به جای خویش در افریقیه نهاد. و این آغاز دولت آل زیری در افریقیه بود. والله تعالی اعلم.

خبر از دولت آل زیری بن مناد والیان عبیدیان در افریقیه و آغاز کار و دگرگونی‌های احوالشان

چون المعز لدین الله عازم مشرق شد، همه در اندیشه آن بود که ممالک و شهرهایی را که پشت سر می‌گذارد چه سرنوشتی خواهند داشت. در میان یاران خود نگرست تا یکی از آن میان را که صاحب غنا و نیرو قدرت باشد و به صدق تشیع او اعتماد توان کرد و در کشورداری قدمی استوار داشته باشد، برگزیند. و از آن میان بلکین بن زیری بن مناد را از همه شایسته‌تر یافت و او را برگزید. بلکین کسی بود که از زمان پدر عهده‌دار امور دولتی بود و چون در یاری دعوت فاطمیان و پشتیبانی دولت ایشان با زناته، دشمنانسان، نبرد کرده بود پدر او را به ولایتمهدی خویش انتخاب کرده بود.

دولت بلکین بن زیری

المعز لدین الله از پی بلکین بن زیری فرستاد. او در مغرب سرگرم نبرد با زناته بود. او را امارت افریقیه و مغرب داد. جز صقلیه که در خطه فرمان ابوالحسن الکلبی بود و جز طرابلس که از آن عبدالله بن یخلف‌الکتامی بود. المعز نام او را از بلکین به یوسف تغییر داد و او را ابوالفتح کنیه داد و به سیف‌الدوله ملقب نمود. خلعت پوشانید و جامه‌های فاخر بخشید و صله داد و بر مرکبی گرانبها نشاند و امر او را در امور لشکر و اموال نافذ ساخت و دستش را در اعمال گشاده گردانید و به سه چیز وصیت کرد: یکی آنکه شمشیر از بربر بردارد و خراج بر بادیه نشینان نبخشاید و سه دیگر آنکه هیچیک از خاندان خویش را حکومت ندهد. و فرمانش داد که برای پایان دادن به حوادث مغرب و کوتاه کردن دست امویان از آن حدود، کار خود را به غزو آن سامان آغاز کند. آن‌گاه در سال

۳۶۲ به قصد قاهره در حرکت آمد. در نواحی صفاقس بلکین از خدمتش بازگردید و در قیروان در قصر المعزالدین الله فرود آمد و به فرمانروایی پرداخت. آن‌گاه بسیج مغرب کرد و با جماعات صنهاجه بدان سو شتافت و کتامة را در قیروان نهاد. چون پای در رکاب آورد ابن خزر فرمانروای مغرب اوسط به سجلماسه گریخت.

در راه خبر یافت که مردم تاهرت شورش کرده‌اند و عامل خود را اخراج کرده‌اند به تاهرت رفت و شهر را ویران کرد و نیز شنید که زناته آهنگ تلمسان نموده‌اند. لشکر به سوی ایشان برد. بگریختند. او بر تلمسان فرود آمد و شهر را محاصره نموده تا مردم به فرمانش گردن نهادند. سپس همه را به اشیر نقل کرد. در این احوال نامۀ المعزالدین الله رسید که او را از پیشروی در مغرب منع کرده بود، بنابراین بازگردید، در سال ۳۶۷ بلکین بن زبیری از خلیفه العزیز ابو منصور نزار بن المعز خواست که طرابلس و سرت و اجدابیه را نیز به قلمروش بیفزاید. خلیفه اجابت کرد و منشور حکومتش داد. عبدالله یخلف‌الکتامی از آنجا برفت و بلکین فاس و سجلماسه و ارض هبط را گرفت و عمال بنی امیه را طرد کرد. سپس با جماعات زناته در سجلماسه جنگ کرد و سرکوبشان نمود و ابن خزر امیر مغراوه را به چنگ آورد و به قتل رسانید. ملوک بربر چون بنی یعلی بن محمدالیفرنی و بنی عطیة بن عبدالله بن خزر و بنی قُلُقُول بن خزر و یحیی بن علی بن حمدون صاحب بصره (در مغرب) از برابرش واپس نشستند.

آنان همگی در سبته گرد آمدند و از المنصور محمد بن ابی عامر یاری خواستند محمد بن ابی عامر لشکری به جزیره الخضر فرستاد و جمعی از ملوک و رؤسای زناته را که در افریقیه گرد آمده بودند و هر یک می‌خواست با انجام خدمتی فرمانبرداری خود را نسبت به خلیفه اموی بیشتر ثابت کند، یاری نمود، گروهی از آنان با جماعاتی از سپاهیان مردم دیگر که به آنان پیوسته بودند در کنار دریا گرد آمدند. همه را از دریا گذراندند و جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله را بر همگان فرمانروایی داد و به جنگ بلکین فرستاد. صدبار اموال همراه او کرد ملوک زناته با او نیز پیمان بستند و برگرد او اجتماع کردند. در بیرون شهر سبته برای قتال صف بستند. گروهی نیز از سپاهیان المنصور به یاریشان شتافتند. این گروه آنچنان برای یاری سروران خود از زناته شتابزده بودند که نزدیک بود از آنجای‌ها که عرض دریا اندک است خود را به آب اندازند. بلکین به تیطاوبین رسید و از پشته‌ای بالا رفت و فرمود برای عبور لشکریانش درختان را ببرند

چون بر لشکرگاهشان در بیرون شهر سبته از بالا نگریدند از آن همه سپاهی که گرد آمده بودند در بیم شد و یقین کرد که پایداری نتواند.

و گویند چون از فراز آن تپه آن سپاه عظیم را مشاهده کرد و دید که پی درپی از آن سوی دریا مدد می‌رسد، گفت: این افعی است که برای ما دهان گشوده است و بازگشت. بلکین به بصره (در مغرب) بازگردید و آن را ویران نمود. بصره دارالملک ابن اندلسی بود و سخت آبادان. سپس باب جهاد با برغراطه را بگشود و لشکر بر سر ایشان برد و به جنگ پرداخت و پادشاهشان عیسی بن ابی الانصار را - چنانکه خواهیم گفت - بکشت و اسیران را به قیروان فرستاد. دعوت بنی امیه را از نواحی مغرب برافکند و زناته به صحرا گریختند. بلکین در سال ۳۷۳ در ناحیه‌ای میان سجلماسه و تلمسان هنگامی که از یک حمله طولانی بازمی‌گشت به قتل رسید.

دولت المنصور بن بلکین

چون بلکین درگذشت غلامش ابو زغبیل خیر به پسرش منصور فرستاد. منصور والی اشیر بود و ولیعهد پدر. پس از پدر زمام امور صنهاجه به دست گرفت و به بصره فرود آمد. العزیز نزار بن معد به شیوه پدر امور افریقیه و مغرب را به او سپرد و برادرش ابوالبهار^۱ را امارت تاهرت داد و برادر دیگرش یطوفت را امارت اشیر و منصور را با سپاهی در سال ۳۷۴ به مغرب اقصی فرستاد تا آنجا را از زناته بستاند. خیر یافته بود که ایشان سجلماسه و فاس را گرفته‌اند. زیری بن عطیه المغرایی ملقب به الفرطاس^۲ که امیر فاس بود با او رویاروی شد. او را منهزم ساخت و به اشیر بازپس نشاند. منصور از آن پس، از جنگ مغرب و زناته منصرف شد و زیری بن عطیه و ابن خزرون و یدوبن یعلی - چنانکه بعد از آن خواهیم گفت - بر آنجا مسلط شدند.

آن‌گاه منصور بن بلکین به رقاده رفت و عبدالله بن الکاتب عامل خود و عامل پدرش بر قیروان را به سبب خلاقی که از او سرزده بود و به سعایت‌های دیگران دریند کشید تا در سال ۳۷۹ هلاک شد. به جای او یوسف بن ابی محمد را برگماشت و چون در میان کتامه شورش‌هایی رخ می‌داد پی درپی بر سرشان تاخت آورد و کشتارشان کرد تا همه به فرمان او گردن نهادند او از سوی خود برایشان عمالی معین کرد. از جمله برادر خود حماد را

۱. در نسخه‌های A و C: النهار ۲. در نسخه‌های A و E: القرطاس

امارت اشیر داد.

زنانه نیز همچنان در فتنه‌انگیزی بود، تا آن‌گاه که سعید بن خزرون در سال ۳۷۹ اظهار اطاعت کرد. منصور پذیرفت و اکرامش کرد و دختر خویش به او داد او را مارت طَبنه داد و او تا سال ۳۸۱ در آنجا فرمان می‌راند چون بمرد پسرش فلفول بن سعید به جایش نشست. در سال ۳۷۹ ابوالبهار بن زبیری خلاف آشکار کرد. منصور بر سر او لشکر کشید و به تاهرت رفت. ابوالبهار به مغرب گریخت. منصور مردم تاهرت را امان داد و از پی ابوالبهار روان شد و برفت تا لشکرش در سختی افتاد. اشارت کردند که بازگردد و بازگردید. ابوالبهار نزد محمد بن ابی عامر صاحب اندلس کس فرستاد و از او یاری طلبید و پسر خود را در نزد او به گروگان فرستاد. منصور به عطیه زناتی که به امویان اندلس دعوت می‌کرد نامه نوشت. زبیری بن عطیه در فاس بود. منصور از او خواست که به ابوالبهار دست اتحاد دهد. زبیری بن عطیه پذیرفت و به یاریش برخاست. یدوبن یعلی با هر دو جنگید آن دو، یدو را شکست دادند و فاس و اطراف آن را گرفتند ولی در سال ۳۸۲ میانشان خلاف افتاد و ابوالبهار به میان قوم خود بازگردید و در همان سال نزد منصور به قیروان شد. منصور اکرامش کرد و صله داد و او را به اکرام فرود آورد و امارت تاهرت را به او داد. منصور در سال ۳۸۵ درگذشت.

دولت بادیس بن المنصور

چون منصور بن بلکین درگذشت پسرش بادیس زمام امور ملک به دست گرفت عم خود یطوفت را امارت تاهرت داد و لشکر به جنگ زنانه برد. سرداران این سپاه دو عم او یطوفت و حماد بودند. هر دو از زنانه شکست خوردند و به اشیر بازگردیدند. خود در سال ۳۸۹ به جنگ زبیری بن عطیه در حرکت آمد و به مغرب رفت و عم خود یطوفت را حکومت تاهرت و اشیر داد ولی دیگر عموهای او ماکسن و زاوی و حلال و معین و عرم بر یطوفت بشوریدند لشکرگاه او را تاراج کردند. یطوفت از چنگشان بگریخت. در این حال بود که ابوالبهار به نزد او آمد و از اعمال آنان اظهار بیزاری نمود. سلطان بادیس به جنگ فلفول بن سعید پرداخت - و ما در اخبار بنی خزرون از آن یاد خواهیم کرد - و عم خود حماد را به جنگ بنی زبیری برادرانش فرستاد. بنی زبیری دست اتحاد به فلفول بن سعید دادند و به جنگ حماد پرداختند. حماد آنان را شکست داد و ماکسن را بگرفت و

طعمه سگان نمود و پسران او محسن و بادیس را نیز بکشت. ابن حزم این گونه نقل کرده است.

بقایای ایشان به کوه سنوه^۱ گریختند. حماد چندی نیز آنان را در محاصره گرفت تا عاقبت به صلح گراییدند بدین شرط که به اندلس روند. پس در سال ۳۹۰ به اندلس رفتند و به ابن ابی عامر پیوستند.

زیری بن عطیه مغراوی نه روز پس از هلاکت ماکسن هلاک شد. بادیس بن منصور عم خود حماد را به خدمت خواند تا از او در نبرد با فلفول یاری جوید. با رفتن حماد اوضاع مغرب پریشان شد و زناته فساد آشکار کردند و به زدن قوافل پرداختند. آنگاه مسیله و اشیر را محاصره کردند. بادیس عم خود حماد را بر سرشان فرستاد و خود نیز در سال ۳۹۵ از پی او برفت و به تیجست فرود آمد. حماد بلاد مغرب را زیر پی سپرد و از زناته کشتار کرد و شهر قلعه را پی افکند. سپس بادیس بن منصور از او خواست که به حکومت تیجست و قسنطینه بسنده کند تا بدین گونه فرمانبرداری خویش به اثبات رساند. ولی حماد سربر تافت و خلاف آشکار نمود. بادیس برادر خود ابراهیم را به جنگ او فرستاد ولی او نزد حماد ماند. بادیس به سوی ایشان راند. سپس به طلب او به شلف رفت. جمعی از سپاهیان به او میل کردند و بنی توجین به اطاعت او درآمدند و به یاریش برخاستند. امیر ایشان عطیه بن دافلین و یدرین لقمان بن المعتر را صله داد. حماد دافلین را کشته بود. سپس بادیس به شهر واصل و سرسور و کزول درآمد و حماد به قلعه بازگردید و بادیس از پی اش تاخت و قلعه را در محاصره گرفت. قضا را در سال ۴۰۶ ناگهان بمرد. بادیس در خیمه اش در میان یارانش به خواب رفته بود و در خواب هلاک شد. سپاه او بازگشت در حالی که تابوت بادیس را با خود حمل می کرد.

دولت المعز بن بادیس

چون خبر هلاکت بادیس بن المنصور به قیروان رسید، با پسر هشت ساله اش المعز بن بادیس بیعت شد. سپس سپاهیان برسیدند و همه با او بیعت کردند. حماد پسر بلکین به مسیله و اشیر درآمد و آماده نبرد شد و باغایه را محاصره نمود. چون به قیروان رسید، المعز در حرکت آمد و باغایه را بازپس ستد و چون دو سپاه رویرو شدند حماد منهزم شد

۱. در نسخه A: سبوه و در E: سنوه

و لشکرگاهش تسلیم گردیدند. برادرش ابراهیم دستگیر شد و حماد خود را به قلعه رسانید و از آنجا خواستار مصالحه شد. با او موافقت شد در صورتی که فرزندش را بفرستد. المعز به سطیف و قصرالطین رفت و به مقر خویش بازگردید. قانبدین حماد در سال ۴۰۸ بیامد و پیمان صلح منعقد شد. بنابراین پیمان، مسیله و طبنه و زاب و اشیر و تاهرت به حماد تعلق گرفت و قرار شد که هرچه از بلاد مغرب بگشاید از آن او باشد. فرمانروایی طبنه و مسیله و مقره و مَرَسَى الدَّجَاج و سوق حمزه و زواوه نیز به حماد تعلق گرفت و او با هدایایی گران بازگردید. از آن پس جنگ به پایان رسید و مملکت میانشان تقسیم شد و با زن دادن و زن گرفتن رابطه دو خاندان مستحکم گردید. از آن پس مملکت صنهاجه به دو دولت تقسیم شد: دولت خاندان المنصورین بلکین یا دولت اصحاب قیروان و دولت حمادبن بلکین یا دولت اصحاب قلعه.

المعز در سال ۴۳۲ لشکر بر سر حماد به قلعه برد و چند سال آن را محاصره نمود سپس بازگشت و از آن پس میانشان فتنه‌ای برنخاست. در سال ۴۱۰ زوای بن زیری - چنانکه گفتیم - از اندلس بازگردید. المعز به نحو شایسته‌ای استقبالش کرد و پیاده بر او سلام کرد و در قصرها برای فرود آمدنش فرش‌ها گسترد و اموال و هدایای بسیار و نفیس تقدیم کرد. دولت المعز در افریقیه و قیروان مدت گرفت و آن بزرگترین و شکوهمندترین دولت بربرهاست در افریقیه. ابن الرقیق در باب ضیافت‌ها و هدایا و مراسم تدفین و عطایای آن دولت با چشم خود چیزهای شگرف دیده است. مثلاً هدیه صندل عامل باغایه صدبار بوده و برخی از بزرگان را تابوت از عود هندی بوده با میخ‌های طلا. و بادیس، فلفول بن مسعود الزناتی را یک بار پول و هشتاد تخت جامه داد و ده یک خراج برخی اعمال ساحل در ناحیه صفاقس پنجاه هزار قفیز بوده است و از این گونه اخبار.

میان المعزین بادیس و زناته جنگ‌هایی بود که در همه آنها پیروزی از آن او بود. المعزین بادیس از مذهب شیعه انحراف جست و به سنت گرایش داشت. در آغاز حکومتش مذهب خود اعلام کرد و شیعیان را لعنت نمود. سپس هر کس از آنان را یافت بکشت. روزی اسبش او را بر زمین زد و او از ابوبکر و عمر یاری خواست و نام آن دو بر زبان آورد. چون مردم شنیدند در حال برضد شیعه بشوریدند و آنان را قتل عام کردند. داعیان شیعه نیز در آن روز کشته شدند. خلفای شیعه که در قاهره بودند به خشم آمدند. وزیر ایشان ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرائی با پیام‌های او را از چنین اعمالی برحذر

داشت و او نیز به کنایه خلفای فاطمی را ناسزا گفت. عاقبت میانشان تیره شد. تا آنجا که معز بن بادیس نام خلفای شیعه را در سال ۴۴۰ از خطبه بینداخت و از طرازاها و سکه‌ها محو کرد و به نام القائم بامرالله خلیفه عباسی خطبه خواند. القائم نیز نامه و منشور امارت او را همراه ابوالفضل بن عبدالواحد التمیمی به قیروان فرستاد. خلیفه علوی مصر المستنصر نیز او را به اعراب بنی هلال که از قرمطیان بودند گوشمال داد. اینان قبایل ریاح و زغبه و اثیج بودند و این اقدام با مشارکت وزیرش ابومحمد حسن بن علی الیازوری بود و ما در اخبار عرب و دخول ایشان به افریقیه از آن یاد کردیم.

این عرب‌ها به بلاد افریقیه داخل شدند و کاروان‌ها را زدند و روستاها را غارت کردند. معز بن بادیس به دفعشان لشکر فرستاد. لشکرش را منهزم ساختند. خود قدم در میدان کارزار نهاد و در کوه حیدران با آنان رویاروی شد ولی شکست خورد و به قیروان پناه برد. محاصره‌اش کردند و سخت در تنگنایش نهادند و در همه جا دامنه کشتار و تاراجشان گسترده شد و رعایا را آزار کردند. آن‌سان که افریقیه ویران گردید. در سال ۴۴۹ معز بن بادیس با مونس بن یحیی الصنبری امیر ریاح و در پناه او از قیروان بیرون آمد و در پناه او به مهدیه رسید. البته در این معامله دختر خود را به مونس داده بود. معز در مهدیه نزد پسر خود تمیم که پیش از این امارت آن شهر یافته بود فرود آمد و عرب‌ها به قیروان درآمدند و سراسر آن را تاراج کردند.

معز در مهدیه اقامت گزید و شورشیان در بلاد بیداد می‌کردند. حمون ملیل برخواستی بر شهر صفاقس دست یافت و در سال ۴۵۱ آنجا تصرف کرد. سوسه نیز به خلاف او برخاست و مردم به شورا شهر خود را اداره می‌کردند. تونس عاقبت در قلمرو ناصر بن علناس بن حماد صاحب قلعه قرار گرفت و او عبدالحقین خراسان را بر آنان امارت داد، او نیز دعوی استقلال کرد و پس از او حکومت به پسرش رسید. مونس بن یحیی بر قابس دست یافت و عامل آن معز بن محمد صنهاجی از آنجا برفت و پس از او برادرش ابراهیم. و ما از آن سخن خواهیم گفت.

دولت آل بادیس روی در سرایش زوال نهاد و چنانکه خواهیم گفت میان شورشیان تقسیم شد. معز بن بادیس در سال ۴۵۴ جهان را وداع گفت. والله اعلم.

دولت تمیم بن المعز

چون معز بن بادیس بمرد پسرش تمیم جانشین او گردید. عرب در افریقیه بر او غلبه کرد و او جز همان قسمتی که باروی شهر بر آن احاطه داشت هیچ نداشت. اما با این وضع باز هم میانشان اختلاف می افتاد و گاه یکی بر دیگری غلبه می یافت. حموبن ملیل بر غواطی صاحب صفاقس لشکر به سوی او برد و تمیم به جنگ او بیرون آمد. حمو از عرب یاری خواست ولی در برابر تمیم شکست خورد. این واقعه در سال ۴۵۵ اتفاق افتاد. تمیم از آنجا به سوسه رفت و سوسه را بگشود سپس لشکر به تونس فرستاد و احمد بن خراسان را در آنجا به محاصره افکند تا سر به فرمان تمیم نهاد. آنگاه لشکر به قیروان برد. پیش از این قائد بن میمون الصنهاجی از سوی معز بن بادیس سه سال امارت قیروان داشت هوراه در آنجا او را مغلوب کردند و او به مهدیه رفت. تمیم او را به مقرر حکومت خود بازگردانید ولی او در سال ششم امارتش علم مخالفت برافراشت و با ناصر بن علناس صاحب قلعه اظهار دوستی کرد و باب مکاتبه بگشود. تمیم لشکر بر سر او فرستاد. ابن میمون پایداری نتوانست قیروان را تسلیم کرد و خود به ناصر بن علناس پیوست.

آنگاه پس از شش سال نزد حموبن ملیل بر غواطی به صفاقس رفت. او قیروان را از بیقی بن علی امیر زغبه برایش بخرید و او را به امارتش برگزید او قیروان را در سال ۴۷۰ استواری بخشید. در اثنا این احوال میان ناصر بن علناس صاحب قلعه و تمیم بن معز کشاکش بود و آتش بیار این معرکه عرب ها بودند. آنان ناصر را برضد او برمی انگیزتند و او سپاه خود به بلاد افریقیه می برد و گاه برخی از شهرها را می گرفت و آنگاه تمیم آنان را واپس می راند. تا در سال ۴۷۰ مصالحه کردند و تمیم دختر او را به زنی گرفت. تمیم بن معز در سال ۴۷۴ لشکر به قابس برد. قاضی بن محمد الصنهاجی در آنجا بود. قاضی پس از برادرش ابراهیم امارت قابس یافته بود. تمیم او را محاصره نمود. سپس دست از محاصره برداشت. در سال ۴۷۶ عرب ها در مهدیه بر سر او تاختند تمیم دفاعی جانانه کرد و عرب منهزم نمود. عرب ها آهنگ قیروان کردند و شهر را به تصرف آوردند. این بار نیز یارای درنگشان نبود زیرا تمیم ایشان را از آنجا براند. در ایام او مسیحیان جنووا لشکر به مهدیه آوردند و در سال ۴۸۰ بر لشکر او غلبه یافتند سیصد کشتی و سی هزار جنگجو بودند. مسیحیان بر مهدیه و زویله غلبه کردند. تمیم برای آنکه از آنجا برونند صد هزار دینار به آنان داد و این در حالی بود که شهر را تاراج کرده بودند. بدین گونه شهر را از آنان

بستد خود به آنجا بازگردید. سپس در سال ۴۸۹ قاسم را از برادر خود عمر بن المعز بگرفت. پس از مرگ قاضی بن ابراهیم مردم با او بیعت کرده بودند. تمیم سپس در سال ۴۹۳ بر صفاقس غلبه یافت حمون ملیل از آنجا به قاسم شد. مکن بن کامل الدهمانی او را پناه داد و تا پایان عمر در پناه او بود. بنی رباح از سال ۴۶۷ بر زغبه در بلاد افریقیه غلبه یافته بود و آنان را از آن بلاد بیرون رانده بود. در اواخر این قرن، قرن پنجم، اخضر از بطون رباح بر بجایه مستولی شده و آن را تصرف کرد. تمیم بن معز پس از این حادثه در سال ۵۰۱ درگذشت.

دولت یحیی بن تمیم بن المعز

چون تمیم بن المعز درگذشت پسرش یحیی به جای او نشست. کار خود را از فتح اقلیبیه آغاز کرد و بر آن غلبه یافت. ابن محفوظ در آنجا شورش کرده بود. مردم صفاقس بر پسرش ابوالفتوح شوریده بودند. او با لطایف الحیل میانشان اختلاف افکند. به اطاعت از عبیدیان بازگشت و از سوی آنان صلوات و هدایا رسید. همه هم خود را صرف جنگ با مسیحیان نموده بود. ناوگان بسیار ترتیب داد و پی در پی گروه‌هایی از لشکر خود را بر سر ایشان گسیل می‌داشت. تا آنجا که حکام مسیحی از آن سوی دریا از بلاد فرنگان و از جنوه و سردانیه برایش جزیه می‌فرستادند در سال ۵۰۹ بناگاه در قصر خود بیفتاد و بمرد. والله اعلم.

دولت علی بن یحیی بن تمیم بن المعز

چون یحیی بن تمیم بمرد پسرش علی جانشین او شد. او را از صفاقس آوردند او نیز به همراهی ابوبکر بن ابی جابر بن عسکر و امثال او و چندتن از امرای عرب بیامد. در آن هنگام بیشتر امرای عساکر صنهاجه مشغول محاصره قصرالاجم بودند. آنان نیز بیامدند و کار بیعت به پایان آمد. آنگاه برای محاصره تونس در حرکت آمد تا احمد بن خراسان را به فرمانبرداری وادار کرد. پس جیل و سلالات را فتح کرد. سردار سپاه او میمون بن زیاد الصخری المعادی بود، از امرای عرب. شهر را گشودند و مردمش را کشتند. رسول خلیفه از مصر بیامد با نامه و بر حسب عادت با هدایا. آنگاه علی بن یحیی در سال ۵۱۱ به محاصره رافع بن مکن راهی قاسم شد. رافع از بیم بگریخت و به رجار صاحب صقلیه

پناه برد. بدین سبب میان علی و رجار خلاف افتاد. رجار به یاری رافع اقدام کرد و با کشتی‌های خود به سواحل کشور علی بن یحیی حمله آورد علی بن یحیی نیز با ناوگان خود را برای جنگ بسیج کرد ولی در سال ۵۱۵ بمرد. والله اعلم.

دولت حسن بن علی بن یحیی بن تمیم

چون علی بن یحیی بن تمیم بمرد پسرش حسن بن علی زمام کارها به دست گرفت. حسن در آن ایام کودکی نارسیده در سن دوازده سالگی بود. غلامش صندل زمام کار او را به دست داشت چون صندل بمرد غلام دیگرش موفق جای او بگرفت. پدرش علی چون از رجار بیمناک شده بود نامه‌ای به او نوشت و او را به مرابطين ملوک مغرب تهدید نمود، زیرا میان آن دو مکاتبه بود. چون احمد بن میمون سردار ناوگان مرابطين در سال ۵۱۶ به جنگ صقلیه آمد و یکی از قرای آن را فتح کرد و بعضی از مردمش را اسیر کرد و بعضی را کشت رجار تردید نکرد که این عمل به تحریک حسن بن علی بوده است. از این رو ناوگان خود را به مهدیه آورد. سرداران سپاه او عبدالرحمان بن عبدالعزيز و جرجی بن مخائیل الانطاکی بودند. این جرجی مردی مسیحی بود که از مشرق مهاجرت کرده بود. زبان آموخته و در حساب استاد شده بود و در شهرهای شام چون انطاکیه و غیر آن تحصیل کرده بود، تمیم او را برگزید و برکشید و یحیی با او مشورت می‌کرد.

چون تمیم بمرد جرجی چاره کار خود در آن دید که به رجار پیوندد. و به او پیوست و در نزد او ورزگار خوشی یافت. رجار او را فرمانده ناوگان خود کرد و چون آهنگ تصرف مهدیه نمود جرجی را با سیصد کشتی به سواحل مهدیه فرستاد. در کشتی‌ها شمار کثیری از مسیحیان بودند. از جمله هزار سوار. حسن بن علی هم آماده نبرد شده بود. جرجی جزیره قَوْصَره را گشود. سپاهیان او قصد مهدیه کردند و در ساحل فرود آمدند. و خیمه زدند و قصر (= دژ) الدیماس^۱ و جزیره الاحاس^۲ را گرفتند. جنگ ادامه یافت، عاقبت مسلمانان غلبه کردند و مسیحیان پس از کشتار بسیار به صقلیه بازگشتند. محمد بن میمون سردار مرابطين با ناوگان خویش به نواحی صقلیه رسید و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد و رجار بار دیگر آهنگ نبرد مهدیه نمود. سپس ناوگان یحیی بن العزیز صاحب بجایه برای محاصره مهدیه بیامد و سپاهیان به سرداری مطرف بن علی بن

۱. در نسخه‌های A و B و D: الدهاس

۲. در نسخه C: الحمامات

حمدون الفقیه قدم به خشکی نهادند. حسن با فرمانروای صقلیه مصالحه نمود و دست یاری به سوی او دراز کرد و از ناوگان او یاری خواست. رجار نیز یاریش کرد و مطرف بن علی به دیار خود بازگردید.

حسن بن علی در فرمانروایی مهدیه باقی ماند ولی پس از چندی بار دیگر میان او و رجار خلاف افتاد. رجار پی در پی سپاه خود به مهدیه می فرستاد تا عاقبت فرمانده ناوگان او جرجی بن میخائیل در سال ۵۴۳ با سیصد کشتی به مهدیه آمد و آنجا را تصرف کرد. اینان مردم مهدیه را فریب دادند و چنان نمودند که به یاری آمده‌اند. حسن بن علی بن از محرزین زیاد الفادغی و علی بن خراسان صاحب تونس یاری خواسته بود و چون از سوی او مددی نرسید از مهدیه بیرون آمد. مردم نیز از پی او به راه افتادند. دشمن داخل شهر شد و بی هیچ مانعی شهر را تسخیر کرد. جرجی به قصر درآمد همه چیز برجای خود بود. حسن بعضی اشیاء سبک وزن را با خود برده بود و ذخایر شاهی را برجای نهاده بود. جرجی مردم را امان داد و آنان را زیر بال حمایت خود گرفت. فراریانشان به خانه‌های خود بازگشتند. رجار چند کشتی جنگی به صفاقس فرستاد و آنجا را در تصرف آورد سپس به سوسه راند، سوسه را نیز بگرفت. آن‌گاه به طرابلس رفت و طرابلس را نیز تسخیر کرد. رجار بر همه بلاد ساحل دست یافت و بر مردم آن جزیه نهاد و چنان‌که خواهیم گفت کسی را بر ایشان امارت داد. این حال بیود تا آن‌گاه که شیخ موحدین و خلیفه امام ایشان المهدی، عبدالمؤمن آن بلاد را از تسلط کافران برهانید.

پس از استیلای مسیحیان بر مهدیه، حسن بن یحیی به میان عرب‌های بنی رباح رفت. رئیس آنان محرزین زیاد الفادغی صاحب المعلقه بود. ولی از آنان هیچ یاری ندید. پس آهنگ مصر نمود تا به نزد الحافظ عبدالحمید رود ولی جرجی بر سر راه او کمین گرفته بود. پس به مغرب راند و از بونه گذشت. حارث بن منصور و برادرش العزیز در بونه بودند. آن‌گاه رهسپار قسنطینه شد سبع بن العزیز برادر یحیی صاحب بجایه در آنجا بود. کسی را همراه او کرد تا به الجزایرش ببرد. حسن بر ابن العزیز فرود آمد و از او اکرام دید. در کنار او بماند تا آن‌گاه که موحدین در سال ۵۴۷ الجزایر را تصرف کردند و آن پس از تصرف ایشان بود مغرب و اندلس را. حسن بن علی نزد عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن او را اکرام کرد حسن در نخستین غزوه عبدالمؤمن در افریقیه به سال ۴۵۴ با او همراه شد. و در سال ۵۵۷ در نبرد دوم او نیز شرکت جست. عبدالمؤمن مهدیه را محاصره کرد و پس

از چند ماه در سال ۴۵۵ بگشود و حسن را در آن جای داد و رحیش را به او اقطاع داد. حسن هشت سال در آنجا بماند. تا آن‌گاه که یوسف بن عبدالمؤمن او را فراخواند و با زن و فرزند به مراکش رفت. در تامسنا در راه ببارژلو^۱ به سال ۵۳۶ درگذشت. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی خراسان. از صنهاجه که در تونس به هنگام پریشانی اوضاع افریقیه به سبب عرب‌ها بر خاندان بادیس بشوریدند و آغاز و دگرگونی کار و احوالشان چون عرب بر قیروان غلبه یافت و معز بن بادیس از قیروان به مهدیه نقل کرد، افریقیه در آتش جنگ و فتنه شعله‌ور گردید. عرب‌ها بلاد را تقسیم کردند. بسیاری از بلاد چون سوسه و صفاقس و قابس از ملوک آل بادیس فرمان نبردند و مردم افریقیه به بنی حماد ملوک قلعه گرایش یافتند و چنان‌که گفتیم قیروان را گرفتند. تونس از تصرف معز بن بادیس به درآمد و مشایخ آن نزد ناصر بن علناس رفتند و او عبدالحق بن عبدالعزیز بن خراسان را بر آنان امارت داد. گویند که او از مردم تونس بود و حال آن‌که او از صنهاجه است. عبدالحق زمام امور را در دست گرفت و مردم در کارها یاریش کردند و او نیز با آنان دوستی ورزید و حسن سیرت آشکار نمود. مردم ضاحیه بر سر باج و خراج معینی با عرب‌ها به توافق رسیدند تا از شر تهاجم ایشان در امان مانند. تمیم بن المعز در سال ۴۵۸ با سپاه خود از مهدیه آهنگ تونس کرد و بیقی بن علی، امیر زغبه نیز با او بود. مدت چهار ماه تونس را محاصره کرد تا آن‌گاه که ابن خراسان با او مصالحه نمود و به اطاعت او گردن نهاد، او نیز محاصره را پایان داد.

ابن خراسان همچنان بر سر کار بود تا در سال ۴۸۸ درگذشت و پسرش عبدالعزیز به جای او قرار گرفت. او امیری ناتوان بود در آغاز سال ۵۰۰ بمرد و پسرش احمد بن عبدالعزیز بن عبدالحق جانشین او گردید. عم خود اسماعیل بن عبدالحق را بکشت پسر او ابوبکر به بنزرت رفت و از بیم جان در آنجا اقامت گزید. احمد به شیوه ملوک گرایش داشت و از راه و رسم مشایخ خارج گردید. از این رو بر مردم ستم می‌کرد. احمد یکی از مشاهیر رؤسای بنی خراسان بود که در آغاز قرن ششم بر تونس تسلط یافت و آن را در ضبط آورد و باروهایش را برآورد. و تا راه‌ها را امن سازد با عرب‌ها معامله کرد. و حالش

۱. در نسخه‌های A و B: باربارولو

طبقه اول از صنهاجه و فرمانروایی ایشان ۲۰۳

نیکو شد و قصور بنی خراسان را بنا نمود. با علما مجالست داشت و در میان ایشان محبوب بود. علی بن یحیی بن تمیم بن المعز در سال ۵۱۰ به جنگ او رفت و بر او سخت گرفت. ولی چون خواست هایش را برآورد لشکر بازپس گردانید. سپس سپاهیان العزیز بن منصور صاحب بجایه برسر او تاخت آوردند. احمد به فرمان او گردن نهاد. ولی همچنان از سوی او به عنوان والی در تونس بماند. تا سال ۵۲۲ مطرف بن حمدون سردار سپاه یحیی بن العزیز با لشکری از بجایه به افریقیه راند و همه شهرهای آن را تصرف کرد و بر تونس نیز غلبه یافت و احمد بن العزیز را از آنجا براند و با زن و فرزند به بجایه برد.

کرامه بن المنصور عم یحیی بن العزیز امارت تونس یافت و تا پایان عمر در آن مقام بود پس از او برادرش ابوالفتح بن المنصور به امارت تونس رسید او نیز تا پایان حیات در آن مقام بیود و پسرش محمد به جای او نشست. محمد مردی بدسیرت بود او را عزل کردند و عمش سعد بن المنصور را به جای او نشانند و این حال بیود تا مسیحیان مهدیه و سواحل آن میان سوسه و صفاقس و طرابلس را در سال ۵۴۳ تصرف کردند. و همه آن نواحی به فرمانروای صقلیه تعلق گرفت و او حسن بن علی را چنانکه گفتیم اخراج کرد. مردم تونس نیز به فراهم ساختن ساز و برگ جنگی پرداختند و به حال دفاع درآمدند. و بر والی خویش دلیر شدند و سرکشان در هر جا پراکنده شدند تا در یکی از روزها بر او بشوریدند و غلامانش را در برابر چشم او کشتند و بر او نیز دست تطاول گشودند. برادرش یحیی او را به بجایه خواند و او نیز با چند کشتی از تونس برفت و نایب خود عزیز بن دافال را که از وجوه صنهاجه بود به جای خود نهاد. عزیز در تونس ماند ولی مردم از او چنانکه باید فرمان نمی بردند. محرز بن زیاد امیر بنی علی از بطون ریاح در معلقه و در کنار آنان بود. محرز بر معلقه غلبه یافته بود.

جنگ میان او و مردم تونس همچنان بردوام بود. محرز از سپاهیان صاحب مهدیه برضد مردم تونس یاری می خواست. آنان نیز به یاریش می آمدند تا آنگاه که مسیحیان بر مهدیه غلبه یافتند. آنگاه میان مردم شهر نزاع درگرفت. مردم باب السویقه با مردم باب الجزیره در کشاکش بودند. آنان کارهای خود را به قاضی عبدالمنعم بن الامام ابی الحسن رجوع می کردند. چون عبدالمؤمن بر بجایه و قسنطینه غلبه یافت و عرب را در سطیف منهزم ساخت و به مراکش بازگردید، رعایای افریقیه از ستم عرب به او شکایت کردند.

عبدالمؤمن پسر خود عبدالله را با سپاه موحدین از بجایه به افریقیه فرستاد. عبدالله در سال ۵۵۲ لشکر به تونس آورد. شهر به مقاومت پرداخت. محرزین زیاد و قوم عرب او نیز به شهر رفتند و سپاه بسیج کردند و بر لشکر موحدین زدند و بر آنان شکستی سخت وارد آوردند و تونس را از محاصره برهانیدند. امیر آن عبدالله بن خراسان در خلال این احوال بمرد. علی بن احمد بن عبدالعزیز به مدت پنج ماه جانشین او شد. هنگامی که عبدالمؤمن به تونس لشکر برد او امیر تونس بود. - چنانکه در اخبار عبدالمؤمن خواهیم آورد - مردم به فرمان عبدالمؤمن گردن نهادند. علی بن احمد بن خراسان با زن و فرزند خویش به مراکش رفت.

علی بن احمد در سال ۵۵۴ در راه هلاک شد. محرزین زیاد نیز از معلقه به یک سو شد و عرب‌ها بر او گرد آمدند تا در برابر عبدالمؤمن دفاع توانند کرد. عرب‌ها در قیروان اجتماع کردند. خبر به عبدالمؤمن رسید. در این هنگام از جنگ بازگشته و به مغرب می‌رفت. لشکری به قیروان بر سر ایشان گسیل داشت. این لشکر عرب‌ها را سرکوب کرد. و بسیاری را کشت یا اسیر کرد. محرزین زیاد نیز گرفتار آمد و کشته شد و جسدش را در قیروان بردار کردند. والله یحکم ما یشاء لامعقب لحکمه.

خبر از بنی الزند ملوک قفصه که به هنگام ضعف دولت آل بادیس در قیروان و پریشانی آن در اثر فتنه عرب، شورش کردند و آغاز دولیشان و دگرگونی امورشان

چون عرب بر افریقیه غلبه یافت و نظام دولت صنهاجیان از هم گسیخت و معزین بادیس از قیروان به مهدیه رفت، در قفصه از صنهاجه عاملی بود به نام عبدالله بن محمد بن الرند. اصل او از جربه و از بنی صدغیان بود. ابن نخیل^۱ گوید که او از بنی مرین^۲ و از مغراوه بود. مسکنشان در جوسین بود از نفزاوه. عبدالله بن محمد قفصه را تصرف کرد و ریشه فساد را از آنجا برکنند و با عرب مصالحه کرد که باج پردازد. با این اقدام راه‌ها امن شد و اوضاع استقامت گرفت. سپس راه خودکامگی در پیش گرفت و در سال ۵۴۵ طوق فرمانبرداری از گردن بیفکند و همچنان بر همین حال بود. شهرهای توزر و نقطه و تقیوس و حامه و دیگر اعمال قسطیلیه با او بیعت کردند و کارش بالا گرفت و نیرومند

۱. در نسخه‌های A و D: محیل ۲. در نسخه E: یزمرتین

شد. شعرا و قصیده پردازان به سوی او روی آوردند. علمای دینی را گرامی می داشت. در سال ۵۶۵ درگذشت.

پس از او پسرش المعتز به جایش نشست. کنیه او ابو عمر بود. مردم مطیع فرمانش شدند و او کارها در ضبط آورد. و اموال گرد آورد و رجال را برگزید و برکشید و برقموده و جبل هواره و دیگر بلاد قسطلیه و متعلقات آن غلبه یافت. معز مردی نیکسیرت بود. چشمانش نابینا شد و پسرش تمیم در زمان حیات بمرد. از این رو نوه خود یحیی بن تمیم را ولیعهد خود قرار داد. یحیی به کار پرداخت ولی بر نیای خویش سخت گرفت. این خاندان زندگی خوشی داشت تا آن گاه که در سال ۵۵۴ عبدالؤمن بر سرشان لشکر آورد و آنان را از فرمانروایی باز داشت و ایشان را به بجایه برد. معز در سال ۵۵۷ در بجایه درگذشت. گویند صد و چهارده سال از عمرش رفته بود و برخی گویند به هنگام مرگ هفتاد ساله بود. پس از او به اندک زمانی نوه اش یحیی بن تمیم نیز چشم از جهان فرویست. عبدالؤمن، نعمان بن عبدالحق الهنتاتی را بر قفصه امارت داد سپس پس از سه سال او را عزل کرد و میمون بن اجانای کنفیسی را به جای او قرار داد و چون میمون را نیز عزل کرد امارت قفصه را به عمران بن موسی الصنهاجی سپرد. عمران بن موسی بر مردم ستم کرد. از این رو نزد علی بن المعتز که در بجایه بود کس فرستادند. او در کارگاهی پیشه خیاطی داشت. علی بیامد و مردم بر عمران بن موسی عامل موحدین بشوریدند و او را کشتند و زمام ملک به دست علی بن العز دادند. علی مملکت در ضبط آورد و در رفاه حال رعیت کوشید. در سال ۵۶۳ یوسف بن عبدالؤمن برادر خود السید ابوزکریا را به جنگ علی فرستاد. ابوزکریا محاصره اش کرد و بر او سخت گرفت و نخلستانها برکند. پس از محاصره او دست برداشت. بار دیگر یوسف بن عبدالؤمن بر سر او لشکر آورد و این بار خود در سال ۵۷۶ در میدان نبرد حاضر شد. او را بگرفت و با زن و فرزند و دارایی به مراکش فرستاد. در آنجا او را به امارت شهر سلا منصوب نمود. علی بن المعز در آن مقام بیود تا آن گاه که به هلاکت رسید و دولت بنی الرند به پایان آمد. والبقاء لله وحده.

خبر از بنی جامع که از بنی هلال بودند، امرای قابس در عهد صنهاجیان و آنچه از ملک و دولت تمیم را بود به هنگام فتنه عرب در افریقیه چون عرب‌ها به افریقیه داخل شدند و بر معزین بادیس در ضواحی غلبه یافتند و در قیروان به جنگ پرداختند. پیش از این معزین محمدبن و لمویة صنهاجی امارت قابس داشت و برادرانش ابراهیم و قاضی در قیروان سرداران سپاه معزین بادیس بودند که هر دو را معزول کرده بود. آن دو خشمگین شده به مونس بن یحیی الصنبری امیر ریاح پیوسته بودند. او نیز آن دو را اکرام کرد و نزد برادرشان به قابس فرستاد. این واقعه در آغاز تملک عرب بود. سپس ابراهیم والی قابس شد و معزین محمد به مونس پیوست و همراه او بود تا ابراهیم به هلاکت رسید و برادرش ماضی جانشین او شد. ماضی مردی بدسیرت و بدخوی بود. مردم قابس کشتندش. این واقعه در عهد تمیم بن معزین بادیس بود. آن‌گاه مردم قابس نزد عمر برادر سلطان تمیم کس فرستادند، عمر مخالف تمیم بود او را در سال ۴۸۹ بر خود امیر ساختند. تمیم بر سر عمر لشکر کشید و مغلوبش نمود ولی مردم او سر به مخالفت برداشتند و به اطاعت عرب درآمدند. مکن بن کامل بن جامع امیر المناقشه از دهمان، از بنی علی، یکی از بطون ریاح را بر آن امارت داد. مکن بن کامل زمام کار به دست گرفت و بر صنهاجه خودکامگی آغاز کرد. مثنی بن تمیم بن معز که از پدر رخ برتافته بود بدو پیوست. مکن بن کامل نیز اجابتش کرد و با او لشکر به مهدیه برد. شهر به مقاومت پرداخت. این بود که از محاصره شهر دست برداشت و او همواره بر این حال بود گاه بر قابس فرمان می‌راند و گاه بر قوم خود دهمان امارت کرد تا بمرد. پس از او رافع بن مکن جانشین او شد و دولتش نیرومند گردید. او همان کسی است که قصر العروسین را پی افکنده است. این قصر تا این زمان برجای است و نام او بر دیوارهایش منقوش است.

چون علی بن یحیی بن تمیم به امارت رسید رابطه او و رافع تیره گردید. رافع فرمانروای صقلیه را بر ضد او برانگیخت ولی ناوگان علی بن یحیی بر ناوگان مسیحیان غلبه یافت. سپس قبایل عرب و ناوگان را درهم شکست و در سال ۴۱۱ به قابس راند. رافع به قیروان گریخت ولی مردم به شهر راهش ندادند. آن‌گاه شیوخ دهمان اجتماع کردند و بلاد را تقسیم نمودند قیروان را به رافع دادند و او را در آنجا استقرار بخشیدند. علی بن یحیی سپاه خود را به جنگ رافع به قیروان فرستاد. رافع به دفاع بیرون آمد و علی

در یکی از جنگ‌هایش به دست یاران رافع کشته شد. آن‌گاه میمون بن زیاد الصخری، رافع بن مکن را به مسالمت با سلطان فراخواند و کوشید تا میان آن دو را اصلاح کند. کار به مصالحه کشید و فتنه فرو خفت. در قابس رشید بن کامل به امارت نشست. ابن نخیل گوید: او بود که قصر العروسین را پی افکند و سکه زد و سکه‌های رشیدی منسوب به اوست. پس از او پسرش محمد بن رشید به امارت رسید. غلامش یوسف بر او مستولی شد. محمد برای برخی کارها از شهر بیرون رفت و پسر خود را نزد یوسف گذاشت. یوسف به شهر راهش نداد. و خود زمام امور به دست گرفت و به فرمان رجارگردن نهاد. مردم قابس بر او بشوریدند و او را از خود دور ساختند. محمد به میان خاندان خود رفت و برادرش عیسی به نزد رجار رفت و او را از آنچه شده بود بیاگاهانید. رجار بدین سبب مدتی شهر را محاصره نمود. آخرین کسی که از بنی جامع که بر قابس حکومت کرد مدافع بن رشید بن کامل بود. چون عبدالؤمن بر مهدیه و صفاقس و طرابلس مستولی گردید، پسر خود عبدالله را به سپاهی به قابس فرستاد. مدافع بن رشید از قابس بگریخت و شهر را به موحدین تسلیم کرد و خود به اعراب طرابلس که از قبایل عوف بودند پناه برد. آنان دو سال پناهش دادند. سپس نزد عبدالؤمن به قابس آمد. عبدالؤمن اکرامش کرد و از او خشنود گردید. بدین گونه دولت بنی جامع منقرض شد. والبقاء لله وحده.

خبر از شورش ابن مطروح در طرابلس و نیز آشوب فریانی در صفاقس برضد مسیحیان و اخراج ایشان و به دست گرفتن زمام شهرشان در آخر دولت بنی بادیس

در سال ۵۴۰ رجار صاحب صقلیه لعنه الله به دست سردار خود جرجی بن میخائیل انطاکی بر طرابلس مستولی شد. مسلمانان را در طرابلس باقی گذاشت ولی بر آنان عاملی معین کرد. طرابلس مدتی در تصرف مسیحیان ماند. آن‌گاه ابویحیی بن مطروح از اعیان شهر با دیگر بزرگان و اعیان شهر در نهان به گفتگو پرداخت تا مگر مسیحیان را بکشند و شهر از آنان بستانند. بدین منظور اجتماع کردند و برضد ایشان قیام نمودند و آنان را در آتش سوختند چون عبدالؤمن به مهدیه رسید و در سال ۵۵۵ آن را فتح کرد، ابویحیی بن مطروح و وجوه اهالی طرابلس به دیدارش رفتند. عبدالؤمن ایشان را اکرام

کرد و در حقیقت نیکو نمود. عبدالمؤمن ابن مطروح را بر آنان ریاست داد و آنان را بازگردانید. ابن مطروح بر آن مقام بیود تا عصر یوسف بن عبدالمؤمن که پیر و ناتوان شده بود و خواستار زیارت حج شد. السید ابوزید بن ابی حفص عمر بن عبدالمؤمن عامل تونس و سایل سفرش را فراهم ساخت و او از راه دریا به سال ۵۸۶ عازم حج گردید و در اسکندریه اقامت گزید.

اما صفاقس، والیان آن در ایام بنی بادیس از صنهاجه بودند تا آن‌گاه که معز بن بادیس، منصور بر غواطی را که از دست پروردگانش بود بر آن دیار امارت داد. منصور مردی دلیر بود. به هنگامی که عرب بر افریقیه غلبه یافته بود و معز بن بادیس به مهدیه رفته بود او را در دل هوای شورش افتاد. پسر عمش حمون ملیل بر غواطی بناگاه در حمام او را بکشت. همیمانانش که از عرب بودند به خشم آمدند و حمو را دستگیر کردند. مالی از او گرفتند و رهایش کردند. حمون ملیل اداره امور صفاقس را به دست گرفت و در آن مقام بیود تا معز بن بادیس بمرد و او را در سر هوای غلبه بر مهدیه افتاد. حمو با سپاه خود که جماعتی از عرب بودند به مهدیه راند. با تمیم بن معز رویاروی شد و در سال ۵۵۵ با لشکرش بگریخت. سپس پسر خود را برای جنگ به صفاقس فرستاد یحیی مدتی او را در محاصره داشت و عاقبت رهایش کرد و برفت. در سال ۵۹۳ بار دیگر تمیم بن معز لشکر به صفاقس آورد. شهر را بگرفت و حمو را به مکن بن کامل امیر قابس پناه برد. او نیز پناهِش داد و صفاقس در تصرف تمیم بن معز درآمد و فرزندان خود را بر آن امارت دادند.

چون مسیحیان بر مهدیه دست یافتند جرجی بن میخائیل سردار رجار، در سال ۵۴۳ آن را در تصرف خویش آورد. سپس بر صفاقس غلبه یافتند در آنجا نیز مردم را در شهر باقی گذاشتند و عمر بن ابی الحسن الفریانی را که در میان مردم مقام و مکاتبتی داشت بر آنان امارت دادند ولی پدرش ابوالحسن را به عنوان گروگان به خود به صقلیه بردند. و این شیوه و عادت جرجی بود که در سواحل افریقیه چون شهری را می‌گرفت عاملی از خود ایشان بر ایشان می‌گماشت و با مردم به دادگری رفتار می‌نمود. در اینجا نیز عمر بن ابی الحسن را که خود از مردم صفاقس بود امارت صفاقس داد و پدرش را به عنوان گروگان به صقلیه برد. چندی بعد مسیحیانی که در صفاقس بودند دست ستم بر مسلمانان بگشودند و بر آنها زیان‌ها وارد آوردند. خبر به ابوالحسن که در صقلیه بود

رسید. به پسرش عمر نوشت که چون فرصتی به دست آورد قیام کند و برای گرفتن حق مسلمانان تسلیم خداوند شود. در سال ۵۵۱ عمر بر مسیحیان بشورید و آنان را کشتار کرد. مسیحیان نیز ابوالحسن را کشتند. این امر سبب شد که دیگر بلاد سواحل نیز شورش کنند. چون عبدالؤمن، مهدیه را از رجار بستد عمر بن ابی الحسن به نزد او رفت و اظهار فرمانبرداری نمود و از سوی او امارت صفاقس یافت. عمر همچنان بر صفاقس فرمان راند تا بمرد بعد از او پسرش عبدالرحمان به جایش نشست. تا آن‌گاه که یحیی بن غانیه غلبه یافت. عبدالرحمان خواستار سفر حج شد و چون به حج رفت دیگر بازنگردید.

خبر از شورش‌های افریقیه بر ضد صنهاجه به هنگام پریشانی اوضاع آن سرزمین در اثر فتنه عرب‌ها تا آن زمان که موحدین آثار آن را برانداختند

در آن هنگام که عرب‌ها در افریقیه فتنه برافروختند و معزین بادیس قیروان را رها نمود و به مهدیه رفت و رداللمخی جمعی از آشوبگران را به گرد خود جمع کرد. او در قلعه قریشه می‌زیست و این قلعه در جبل شعیب بود. هربار به نواحی بنزرت می‌تاخت و بر مردم روستاها باج می‌نهاد و از این‌رو مردم در رنج افتادند و از برانداختن او نومید گشتند. در بنزرت دو فرقه بود، یکی از لخم که قوم ورد بود این فرقه همچنان در آشوبگری باقی ماندند. میان دو فرقه خلاف افتاد به نزد ورد کس فرستادند و خواستند که بیاید و زمام امورشان به دست گیرد. او نیز بیامد، مردم شهر بر او اجتماع کردند و او را به دژ بنزرت بردند و بر خود فرمانروایی دادند. ورد ایشان را در برابر عرب‌ها حفظ کرد و از شهر و نواحی آن دفاع نمود. بنی مقدم از قبیله اثیج و بنی دهمان از بنی علی یکی از بطون ریاح بر ضواحی شهر غلبه داشتند، ورد با اعراب مصالحه کرد که باج ندهد و بدین گونه از تجاوز ایشان ممانعت کرد. کار ورد بالا گرفت و مردم امیر خطابش کردند. آب انبارها و بناها احداث کرد و بنزرت آبادان گردید و این وضع بیود و تا پایان عمر او بردوام بود. پسرش طراد که مردی دلیر بود به جای پدر نشست. عرب‌ها از او در بیم بودند.

چون طراد بمرد پسرش محمد بن طراد جای او را بگرفت. برادرش مقرب پس از یک ماه از حکومتش او را به قتل آورد و خود زمام کار بنزرت به دست گرفت و امیر نامیده شد. مقرب قلمرو خویش از تعرض اعراب حفظ کرد. رجال ملک را بنواخت و دولتش